

امیری بزرگ

به مناسبت قتل میرزا تقی خان فراهانی (۲۰ دی ماه ۱۲۳۰)

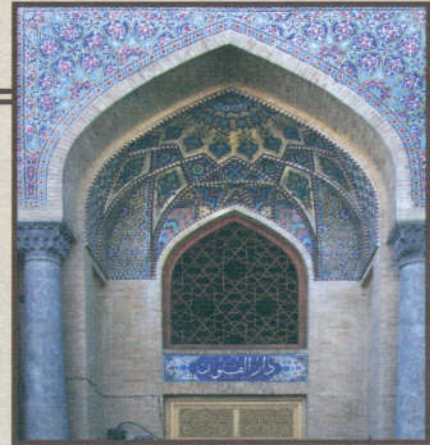
پسر یک آشپز

میرزا محمدتقی خان، فرزند کربلایی قربان در سال ۱۱۸۶ در فراهان از توابع اراک به دنیا آمد. پدرش آشپز قائم مقام فراهانی بود و او غذای شاگردان مکتب خانه را می برد. به بهانه بردن ظرف ها پشت در می نشست، به درس ها گوش می داد و با عشق و علاقه به ذهن می سپرد. حتی بعضی وقت ها که بچه های مکتب (فرزندان قائم مقام) به سوالات استاد پاسخ نمی دادند، او از استاد اجازه می گرفت و جواب درست را می گفت. به همین ترتیب با هوش و استعداد بالایی که داشت، مورد توجه قائم مقام فراهانی قرار گرفت و وارد مکتب خانه شد. با کودکان قائم مقام فراهانی دوست و هم بازی و هم نشین بود.

صدر اعظم ایران

محمد تقی جوان با کمک قائم مقام به خدمت دولت درآمد و در دوران حکومت محمدشاه، چندین مأموریت سیاسی را در کشورهای روسیه و عثمانی به انجام رساند. وی در مأموریت های خود با اقدامات کشورهای مختلف برای نو سازی و اصلاح امور آشنا شد و بعدها نیز در دوران صدراعظمی از این تجربیات ارزشمند استفاده کرد. ناصرالدین شاه پس از رسیدن به سلطنت و تاج گذاری، محمدتقی خان را به مقام صدراعظمی منصوب کرد و برای اداره کشور به او اختیار کامل داد. این اختیارات باعث شد وی بعدها به امیر کبیر معروف شود. او پس از برقراری امنیت و آرامش، اقدامات بسیاری برای نو سازی و بهبود وضعیت تشکیلات حکومتی و مبارزه با فسادهای اقتصادی و اداری آغاز نمود. وی همچنین در صدد قطع نفوذ روسیه و انگلستان در ایران بود.





یادگار ماندگار امیر کبیر

از مهم‌ترین کارهای امیر کبیر، ساخت دارالفنون بود؛ مدرسه‌ای که به سبک جدید در ایران ساخته شد تا دیگر برای یادگیری علوم و فنون جدید، نیازی به فرستادن دانشجویان به اروپا نباشد. امیر کبیر علاوه بر این دستور داد معلمانی که برای تدریس استخدام می‌شوند، از کشورهای غیر از روسیه و انگلیس باشند و بنابراین، بیشتر معلمان خارجی دارالفنون از آتریش استخدام شدند.

آغاز توطئه‌ها

ناصرالدین‌شاه پس از سفری که به اصفهان داشت، در راه برگشت برادر ناتنی خود عباس میرزا را به عنوان حاکم قم منصوب کرد. امیر کبیر با این دستور مخالفت کرد و عباس میرزا را به تهران فرستاد؛ زیرا در نظر داشت او را که از مادری خوب و نجیب به ثمر رسیده بود، به مقام ولیعهدی برساند. اطرافیان شاه و مخالفان امیر از این موضوع سوءاستفاده کردند و گفتند که امیر کبیر قصد دارد شاه را برکنار نماید و عباس میرزا

را بر تخت سلطنت بنشاند تا از کمی سن و بی‌تجربگی او استفاده کند و خودش تمام امور را به دست بگیرد. پس از این بود که شاه نسبت به امیر بدبین شد و بنا به خواست درباریان، از محمدتقی‌خان درخواست‌هایی نابه‌جا و نادرست داشت. درباری‌ها که می‌دانستند امیر پاسخ منفی می‌دهد، بعد از مخالفت امیر به شاه می‌گفتند: می‌بینید که چگونه از دستور سرپیچی می‌کند و ساز مخالف می‌زند؟!

شاه نیز ابتدا امیر را از مقام صدراعظمی عزل و سپس او را به سمت امیرنظام منصوب کرد و در آخر، حکومت کاشان را به وی داد.

حمام خون‌رنگ

کارگزاران دولت‌های انگلیس و روسیه، مهدعلیا (مادر شاه) و میرزا آقاخان نوری (جاسوس انگلیس) که با اقدامات استقلال‌طلبانه و سازنده امیر مخالف بودند، با ترس از این که ممکن است امیر کبیر روزی برگردد و انتقام بگیرد، سعی کردند او را از پایتخت دور کنند. با این حال، برکناری او را کافی ندانستند و از شاه درخواست حکم قتل او را کردند. ناصرالدین‌شاه که در آن هنگام حدود بیست سال داشت، سه بار حکم قتل شوهرخواهر خود را امضا نمود اما پشیمان شد و آن را از ترس پاره کرد و در آخر، در حالت مستی و خماری، حکم را امضا کرد و وقتی که از خواب غفلت بیدار شد و حکم را از اطرافیان خواست، شنید که آن را به کاشان برده‌اند.

قتل امیر کبیر در حمام فین کاشان رخ داد. پیکر

وی به دست همسرش عزت‌الدوله (خواهر ناصرالدین‌شاه) به کربلای معلا انتقال داده شد و در یکی از رواق‌های صحن حرم مطهر سیدالشهدا به خاک سپرده شد. بنابر وصیتش، ثلث اموالش را برای ساخت مدرسه‌ای در کربلا خرج کردند که اکنون به نام مدرسه صدر مشهور است.

دوران صدراعظمی امیر به چهار سال نکشید که نفوذ و دخالت بیگانگان این‌گونه او را از صحنه خارج کرد.

هر چند پس از امیر کبیر تا حدودی اوضاع کشور به وضعیت قبلی برگشت و تأثیر اقدامات او از بین رفت، اما دست تقدیر نامش را در تاریخ ایران ماندگار کرد و او را به عنوان یک شخصیت قدرتمند، با ایمان و وطن‌دوست معرفی نمود.

یک داستان تاریخی

احتشام‌الدوله (خانلر میرزا) عموی ناصرالدین‌شاه که والی بروجرد بود به تهران آمد. امیر کبیر از او پرسید: اوضاع بروجرد چگونه است؟ گفت: به قدری امن و امان است که گرگ و میش از یک جوی آب می‌خورند! امیر برآشفته و گفت: مملکتی که من صدراعظمش هستم باید آن قدر امنیت داشته باشد که گرگی وجود نداشته باشد، تو می‌گویی گرگ و میش از یک جوی آب می‌خورند؟ خانلر میرزا که در مقابل این حرف جوابی نداشت، سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت.

